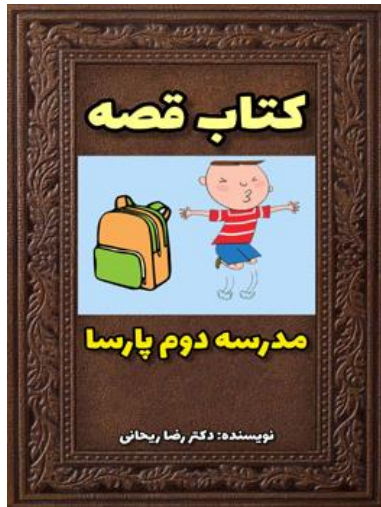


به نام خدا

## قصه مدرسه دوم پارسا

نویسنده: دکتر رضا ریحانی | درمانگر مجاز آیسفت کانادا

ویژه کودکان ۶ تا ۱۰ سال



**هدف:** قصه مدرسه دوم پارسا می خواهد به کودکان دبستانی بیاموزد که چگونه می توانند با مدیریت زمان خود و استفاده از اصل پریماک ( اصل مادر بزرگ ) هم پیشرفت درسی داشته باشند و هم به تفریح خود برسند.

روزی روزگاری در یک روستای خیلی دور، پسرچه ای به نام پارسا زندگی می کرد. پارسا پسرچه کنجکاو بود. او عاشق بازی و تفریح بود. برای همین وقتی از مدرسه به خانه می رسید فوراً کیفش را در اتاق می گذاشت و پیش دوستانش می رفت تا با آن ها بازی کند. هر روز که از مدرسه می آمد مادرش به او می گفت: « پارسا جان! اول مشق هاتو بنویس. بعداً برو بازی کن! ». اما پارسا به حرف مادرش گوش نمی کرد. او خیلی دوست داشت بازی کند.

روزها می گذشت و هر روز کار پارسا همین شده بود. از مدرسه به خانه می آمد و کیفش را می گذاشت و با دوستانش بازی می کرد. تا اینکه او در درس هایش خیلی ضعیف شد. هر وقت معلم از او سوال می پرسید و یا امتحان می گرفت، نمره او نیاز به تلاش بیشتر می شد. برای همین وقتی می خواست به مدرسه برود، خیلی می ترسید. او خیلی مضطرب می شد، چون هم مشق هایش را با عجله و بدخط می نوشت و هم چیزی یاد نداشت.

حالا پارسا از خانم معلم و همکلاسی هایش خجالت می کشید. اما پارسا خیلی دانش آموز باهوشی بود. او نشست و با خودش فکر کرد تا راهی پیدا کند که هم بازی و هم تفریح کند، و هم نمره بالایی بگیرد تا دیگر مضطرب نشود، نترسد و خجالت نکشد. فکر کرد و فکر کرد تا ناگهان چیز قشنگی به ذهنش رسید. و بعد فوراً از جایش بلند شد و پیش مادرش رفت و گفت: « مامان میشه اینجای اتاقم با یه چادر یه خونه کوچیک واسم بسازی؟ ».

مادر تعجب کرد و گفت: « باشه عزیزم! اما چرا؟ ». پارسا گفت: « چون میخوام هم بازی کنم، هم نمره های خیلی خوب بگیرم. دیگه نمیخوام توی مدرسه استرس بگیرم و خجالت بکشم. دیگه نمیخوام بترسم! ». مادر خیلی خوشحال شد و گفت: « چقدر خووب! خب، پس بیا الان با هم یه خونه کوچیک درست کنیم! ». آن ها خیلی قشنگ آن خانه کوچک را درست کردند. سپس پارسا گفت: « مامان! این خونه کوچولو مدرسه دوم منه! یعنی جایی که از مدرسه اول برگردم میرم اونجا! ».

مادر لبخندی زد و گفت: «آفرین! چه فکر خوبی! پس منم داخل خونه کوچیک، هر روز یکم خوردنی میدارم. تو بعد از مدرسه اول، بیا مدرسه دوم و مشقاتو بنویس!». پارسا خیلی خوشحال شد. بعد گفت: «اما من عاشق بازی ام، چطوری بازی کنم؟». مادر جواب داد: «آره! بهتره بازی هم بکنی. میخوای صبر کنیم بابا بیاد تا سه نفری به این موضوع فکر کنیم؟!». پارسا خوشحال شد و گفت: «چقدر خوب که شما و بابا رو دارم». کمی صبر کردند تا پدر رسید.

مادر از خانه کوچک و تصمیم پارسای باهوش به پدر گفت. سپس، سه نفری فکر کردند و بعد، پارسا گفت: «من با دوستانم قرار میدارم تا بعد از مشقام برم پیششون و بازی کنم. اونطوری میتونم بازی هم بکنم». پدر گفت: «آفرین پسرم! فکر خوبیه! به جز این میتونی یه کار دیگم بکنی. میتونی با بازی درساتو بخونی. مثلاً فارسی رو سعی کن با صدای حیوانات مختلف بخونی. یا به من و مامان بگو تا وسایل مختلفی بهت بدیم تا ریاضیاتو حل کنی. یا املا تو توی تشت آب تمرین کنی». پارسا از حرف های پدرش خیلی خوشحال شد و بغل پدر پرید و گفت: «اینطوری موقع درس خوندنم میتونم یکم بازی کنم!».

روزها گذشت و گذشت و هر روز بعد از مدرسه، پارسا به مدرسه دومش می رفت. با بازی درس هایش را می خواند. مشق هایش را مینوشت و بعد با دوستانش بازی می کرد. حالا پارسا در مدرسه هم چیزهای زیادی را خوب یاد می گرفت و هم نمره های بهتری داشت. معلمش خیلی تعجب کرد و گفت: «پارسا! چطوری انقدر پیشرفت داشتی؟ رمز موفقیت تو چیه؟». پارسا خندید و گفت: «مدرسه دوم و بازی!». و بعد، زنگ تفریح همه همکلاسی هایش از او خواستند تا رمز را واضح تر بگوید.

### داستان برای نوشتن به موقع مشق های مدرسه: سوالاتی که باید پرسید

**سوالاتی که در پایان قصه می پرسید، اثربخشی قصه را افزایش می دهد.** نبوغ خفته پیشنهاد می کند در پایان قصه سوالات زیر را از فرزندتان پرسید:

- به نظر شما پارسا چرا در مدرسه مضطرب می شد؟
- پارسا برای بهتر شدن نمره هایش چه فکری کرد؟
- مدرسه دوم برای پارسا چطور جایی بود؟
- رمز موفقیت پارسا در درس هایش چه بود؟
- شما اول بازی می کنی و بعد مشق ها رو مینویسی و یا مثل پارسا اول تکالیف را انجام می دهی و بعد بازی می کنی؟